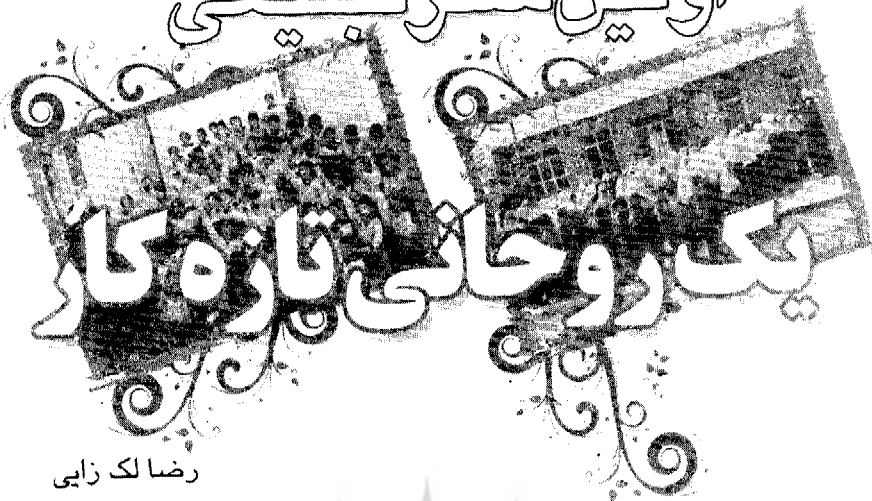


اولین سفر تبلیغی



رضا لک زایی

پیش نماز نداشتند. از من دعوت کردند که پیش نمازشان باشم. متأسفانه چون خودم آنجا مهمان بودم و مسافر، نتوانستم قبول کنم. اگر شما بتوانید بیایید، خوب است.»

لحظه‌ای با خودم فکر کردم. با خود گفتم: بعید است که خانمم قبول کند که قید دیدار پدر و مادر و خانواده‌اش را بزند. حق هم دارد. نزدیک یک سال می‌شد که آنها را ندیده بودیم. به استادمان گفتم: «من قبلاً قول داده‌ام.»

در جوابم گفت: «اشکالی ندارد، اگر شما نتوانستید بیایید، سایر دوستان هستند. شما یک کاری کن! اگر تصمیم به آمدن گرفتی، تا یک ساعت دیگر به

سه‌شنبه (۱۳۸۹/۱/۳) تلفن همراهم زنگ خورد. جواب دادم. استادمان بود. پرسید: «کجایی؟»

گفتم: «قم!» دوباره پرسید: «نمی‌خواهی مسافرت بروی؟»

گفتم: «با پدر خانمم قرار گذاشته‌ایم که ششم یا هفتم فروردین ماه ۱۳۸۹ در نزدیکی گرگان همدیگر را ببینیم. اقواممان آنجا هستند و این شاء الله چند روز دیگر عازمیم.»

گفت: «بسیار خوب. نمی‌خواهی تبلیغ بروی؟»

پرسیدم: «کجا؟»

گفت: «من امروز ظهر در مسجدی در نزدیکی فریدون‌کنار نماز خواندم.

من خبر بده.»

«بله!» خیالم راحت شد.

خداحافظی کردم.

پس از معارفه با اهل مسجد، اولین نماز جماعت را خواندم. بعد از نماز عشاء، پنج دقیقه صحبت کردم و دعا نمودم و تمام شد. خدا را شکر! انگار زیاد سخت نیست.

به خانمم گفتم: «استادمان گفت: می‌توانی برای تبلیغ به فریدون‌کنار بیایی؟» خانمم قبول کرد و با شهرستان تماس گرفت و جریان تبلیغ را گفت. آنها قبول کردند که از گرگان به فریدون‌کنار بیایند و سری به ما بزنند. بهتر از این نمی‌شد. به استادم زنگ زدم که: «آقا! ما می‌آییم.»

روز دوم تبلیغ با خودم فکر کردم که بعد از نماز عصر راجع به چه موضوعی صحبت کنم؟! می‌خواستم صحبت‌هایم بعد از نماز باشد، نه وسط دو نماز؛ به نظرم صحبت وسط نماز، یک نوع گروگان‌گیری است. قبل از اینکه نماز ظهر را شروع کنم، تلفنی به یکی از نمازگزاران خبر دادم که یکی از دوستانشان تصادف کرده و همسرش فوت کرده است. صدای گریه بعضی از خانمها هم شنیده می‌شد. می‌خواستم اقامه بگویم که دوباره موبایلش زنگ خورد. این بار گفتند: پسرش هم فوت کرده است.

وقتی برای رفتن آماده شدم و لباس روحانیت را پوشیدم، احساس خوبی داشتم. احساس خوب بودن، احساس خوب ماندن، احساس خوبی کردن و به خوبی فراخواندن، احساس خدایی شدن و خدایی ماندن و به خدا فراخواندن و به اجرای فرامین خدا دعوت کردن. طبق اطلاعی که به من دادند، با اتوبوس به سمت محل تبلیغ؛ یکی از روستاهای فریدون‌کنار حرکت کردیم.

من هم به این مناسبت، بعد از نماز عصر در مورد مرگ صحبت کردم و گفتم: مرگ به ما خیلی نزدیک است؛ «قال علی عليه السلام: الریحیل وشیک.» مبلغ به

در اتوبوس به همسرم گفتم: «اگر یک جای دور افتاده و بد آب و هوا هم بود، می‌آمدی؟» منتظر شنیدن پاسخ مثبت نبودم، که او بلافاصله جواب داد:

قرآن و احادیث، بهترین منبع برای تبلیغ هستند؛ چون هم برای همه قابل استفاده‌اند و هم همه می‌فهمند. مطالبشان نیز صادق، حقیقی و واقعی است. حرفهای مبلغی که از قرآن و روایات استفاده نمی‌کند، مثل ماشینی است که موتور و بنزین و لاستیک ندارد. از طرف دیگر مبلغ باید مستند صحبت کند، و اگر کسی از او منبع خواست، ارائه کند

هیچ وجه نباید زیاد صحبت کند. کم؛ اما زیبا و مفید. کلام، چون دواست؛ کمش، حکم درمان دارد و زیادش حکم درد.

همسرم باید راجع به صحبت‌هایم نظر بدهد. گفت: آن خانمی که فوت کرده است، با این خانمی که گریه می‌کرد، خیلی رفیق بوده، وقتی تو صحبت می‌کردی، دوستش به او می‌گفت: خوب گوش بده! حاج آقا هم دارد راجع به مرگ حرف می‌زند.

ظهر، سخنرانی پنج دقیقه‌ای شب را آماده کردم. بعید می‌دانستم که حوصله دعای کمیل را داشته باشند. قسمتی از ترجمه دعای کمیل را هم آماده کردم. نتایج گناه را از مضمون دعای کمیل و داستان باغ سوخته را از قرآن گفتم. از پنج دقیقه که بیشتر بشود، حوصله‌شان سر می‌رود؛ اما سعی من این است که نیازی به وقت اضافه نباشد. تصمیم گرفته‌ام هر شب یکی از داستانهای قرآن را تعریف کنم. و نتیجه‌اش را هم خیلی ساده و البته به روز بگویم.

کمی زودتر از سایرین به مسجد رفتم. روبه مردم نشستم و قرآن را هم جلویم گذاشتم. مردم که کم‌کم آمدند، با تک‌تکشان سلام و احوال‌پرسی کردم. این کار را از روحانی مسجد محله خودمان یاد گرفته بودم. بعداً شنیدم که این کار، سنتی نبوی است و از حضرت ختمی مرتبت ﷺ برای ما به یادگار مانده است.

بعد از صحبت نماز عشاء، نوجوانی به طرف من آمد و سؤال پرسید. با ملاطفت و مثل کسی که او را

روایات استفاده نمی‌کند، مثل ماشینی است که موتور و بنزین و لاستیک ندارد. از طرف دیگر مبلغ باید مستند صحبت کند، و اگر کسی از او منبع خواست، ارائه کند.

نشستم تنهایی دعای کمیل را بخوانم، که کمی بعد آن سه جوان با هم پیش آمدند و حدود یک ساعت با هم صحبت کردیم.

یکی از این دوستان پرسید: «صیغه چیست؟» من بدون اینکه از منظور او سؤال کنم، شروع به جواب دادن کردم. بعد با خودم فکر کردم که آیا من پاسخ خوبی به او داده‌ام یا نه، که متوجه شدم سؤالش مبهم بوده است. از خودم پرسیدم: مراد مخاطبم چه بوده؟ مفهوم صیغه؟ شرایط صیغه؟ تاریخچه صیغه؟ دیدگاه‌های مختلف راجع به صیغه؟ تفاوت دیدگاه اسلام و قانون جمهوری اسلامی ایران راجع به صیغه؟ نتیجه گرفتم که معلم و مبلغ ابتدا باید سؤال را بفهمد و به همان سؤال با توجه به میزان اطلاع و آگاهی سؤال کننده پاسخ بدهد.

می‌شناسد، او را در آغوش گرفتم و با او مصافحه کردم و عید را تبریک گفتم. به نظر رسید آمادگی این رفتار دوستانه مرا نداشت و منتظر یک برخورد رسمی بود. پرسید: «این داستانی که تعریف کردید، در کدام سوره بود؟ من تاکنون نشنیده بودم و نمی‌دانستم که خدا این قدر هوای فقرا را دارد و این قدر به نیت انسانها حساس است.»

به نظر خودم یک داستان قرآنی را تعریف کرده بودم که همه آن را شنیده بودند؛ اما حرف این نوجوان دلیل ابطال نظر من بود. گفتم: «سوره قلم، آیه هفده تا سی و دو.» و ادامه دادم: «اگر هم خواستید، من در خدمتتان هستم.» که چندان تحویل نگرفت. به طرف دو دوستش که گوشه مسجد نشسته‌اند رفت. قرآن را باز کرد و لبه‌ایش شروع به تکان خوردن کرد.

قرآن و احادیث، بهترین منبع برای تبلیغ هستند؛ چون هم برای همه قابل استفاده‌اند و هم همه می‌فهمند. مطالبشان نیز صادق، حقیقی و واقعی است. حرفهای مبلغی که از قرآن و

آشتی دادن دیگران با خداست. به همین دلیل مبلغ باید مطالب روشن، شفاف، قطعی و محکم را بگوید و از گفتن مطالب مبهم، مجمل، متشابه و مطالبی که نظرات و دیدگاهها راجع به آن متفاوت و متعارض است، خودداری کند؛ چون ممکن است از بحث و قصد اصلی خودش منحرف بشود و وارد وادی جدال و مراء شود و اصول را فدای فروع کند. در امور سیاسی هم مبلغ باید راجع به اسلام و ارزشهای متعالی انقلاب و برتری نظام اسلامی بر نظام شاهنشاهی صحبت کند و از اینکه از شخص خاصی دفاع کند، پرهیزد؛ اما در مقابل باید صراحتاً اقتدای خودش را به مقام معظم رهبری اعلام کند؛ چون تکلیف شرعی داریم که از ولی فقیه اطاعت و از نظام دفاع کنیم.

مبلغ باید از اخبار روز مطلع باشد و حداقل یکی از اخبار رادیو یا تلویزیون را گوش بدهد. همچنین حواسش به مناسبتها باشد، به ویژه شهادتها، ولادتها و مراسم دینی. حتماً هم در سخنرانی‌اش تبریک و یا تسلیت بگوید و یادآوری

خطای دیگری که من مرتکب شدم این بود که آخر بحث از آنها پرسیدم مشغول چه کاری هستید و چه شده که به سفر آمده‌اند و چقدر درس خوانده‌اند؟ در صورتی که مخاطب شناسی، اولین چیزی است که یک مبلغ باید مد نظر داشته باشد و من از این مهم غفلت کرده بودم.

یکی دیگر از این دوستان - که هر سه دانشجو بودند - از من خواست که راجع به مهربانی خدا صحبت کنم، من یک داستان ساختگی «رد پا» را تعریف کردم. پس از پایان داستان، اگر چه او چیزی نگفت؛ ولی متوجه شدم که او انتظار داشته که من با استفاده از داستانهای حقیقی که در روایات و قرآن وجود دارد، به او پاسخ بدهم، نه اینکه یک داستان ساختگی که معلوم است که فقط داستان است، برای او تعریف کنم. این تجربه به من گوشزد کرد که انتظار مخاطب از مبلغ این است که با استفاده از منابع اصیل سخن بگوید؛ یعنی قرآن و روایات.

هدف مبلغ، دعوت به راه خدا و

است؛ اما باید مطالب جدید و تازه‌ای هم آماده کند، نه اینکه صرفاً مطالب قبلی را تکرار نماید. این کار تبلیغ را لذت‌بخش می‌کند و مبلغ در پایان کار احساس می‌کند که خودش هم رشد داشته و به معلوماتش افزوده شده است. از طرف دیگر، سخنران باید مطالبی را که می‌خواهد مطرح کند، از قبل آماده کرده باشد و دقیقاً بداند که راجع به چه مطالبی می‌خواهد صحبت کند.

روز یک‌شنبه (۱۳۸۹/۱/۸) حدود ساعت یازده، شخصی دم در آمد و با من کار داشت. گفت: یکی از بستگان‌شان فوت کرده و امروز، سومش است. از من خواست که سخنران مراسم‌شان باشم. به آنها تسلیت گفتم و با کمی دله‌ره قبول کردم. قرار شد که ساعت سه و نیم بعد از ظهر دنبالم بیایند. به اتاق برگشتم و به سراغ لب‌تایم رفتم. خیلی به دردم خورد. بالاخره یک مبلغ کتابهایی را که لازم دارد، باید همراهش داشته باشد و حتی این‌گونه موارد را پیش‌بینی کند و کاملاً آمادگی‌اش را داشته باشد. جستجو کردم و راجع به مرگ حدیث خوبی پیدا

کند. از اینرو، روز جمعه (۸۹/۱/۶) بعد از نماز عشاء، اگر چه طبق قرار قبلی باید داستان قرآنی تعریف می‌کردم؛ اما چون وفات حضرت معصومه - علیها السلام - بود، راجع به آن حضرت صحبت کردم.

افزایش معلومات

روز شنبه (۸۹/۱/۷) بعد از نماز عشاء؛ داستان «اصحاب اخدود» را که در سوره «بروج» آمده است تعریف کردم. برای داستانهایی که تعریف می‌کردم. تفسیر «المیزان» و «نور» را مطالعه می‌نمودم. بعضی وقتها هم‌سررم به شوخی می‌گفت: «همچین مطالعه می‌کنی که آدم فکر می‌کند انگار می‌خواهی در حضور علما سخنرانی کنی.»

می‌گفتم: «من خودم هم باید یک مطلب جدید یاد بگیرم. می‌توانم مطالب تکراری بگویم؛ اما خودم چه؟» به قول استادم: «شیرینی تبلیغ به یادگیری مطالب جدید و تازه‌ای است که خود مبلغ هم یاد می‌گیرد؛» البته مبلغ می‌تواند از اطلاعات و یادداشتهای سفر تبلیغی قبلی هم استفاده کند، و این کار لازم

بود. مردم روبرو و از این طرف منبر تا طرف دیگرش، دور تا دور دیوار به پشتیها تکیه زده بودند. می‌خواستم خیلی متواضعانه پله اول منبر بنشینم، که دیدم میکروفون روی پله بالایی نصب شده است. روی پله آخری رفتم. میکروفونی هم به دستم دادند برای صدای داخل مسجد بود.

یک بیت شعر می‌خواستم بخوانم که یادم رفت؛ البته ترتیب مصرع اولش فقط یادم رفت. اصلاً به روی خود نیاوردم و گفتم: «گشته یک به یک گرگان خواهی تو» که دیدم یک طوری است، دوباره گفتم: «یک به یک گرگان گشته خواهی تو» بار سوم گفتم: «گشته گرگان یک به یک خواهی تو» مصرع دومش هم ساده بود: «می‌درانند از غضب اعضای تو.» بعد هم که مطلبم را گفتم، دوباره خواندم که: گشته گرگان یک به یک خواهی تو می‌درانند از غضب اعضای تو در مجموع، مردم خوب گوش می‌دادند، من هم موقع حرف زدن آرام به طرفین سر برمی‌گرداندم و سعی

کردم. حدیث راجع به مرگ یک انسان خوب بود. یک داستان واقعی هم راجع به مرگ یک انسان بد بلد بودم. کمی هم می‌خواستم راجع به وظیفه زندگان در قبال مردگان حرف بزنم و یا به تعبیر پیامبر اسلام، حضرت محمد ﷺ راجع به هدیه زندگان به مردگان؛ یعنی صدقه. احادیث بحث صدقه را هم پیدا کردم. بعد هم نوبت به روضه بود. یک بیت شعر به اضافه سلام زیارت عاشورا، و این اولین سخنرانی رسمی این روحانی تازه‌کار می‌شد.

با خود گفتم: بعد از نماز عصر هم احادیثی را که راجع به صدقه یادداشت کرده بودم، می‌خوانم، تا هم تمرینی کرده باشم و هم اینکه ببینم چطور می‌شود، که دیدم خوب شد.

ساعت سه و نیم، دنبالم آمدند و سوار ماشین شدم. در راه هم کمی اطلاعات راجع به محل برگزاری مراسم و آن بنده خدایی که مرده بود و جمعیت و سطح علمی‌شان پرسیدم.

وقتی من وارد مسجد شدم، مداح هنوز می‌خواند. تقریباً مسجد پر شده

هدف مبلغ، دعوت به راه خدا و آشتی دادن دیگران با خداست. به همین دلیل مبلغ باید مطالب روشن، شفاف، قطعی و محکم را بگوید و از گفتن مطالب مبهم، مجمل، متشابه و مطالبی که نظرات و دیدگاهها راجع به آن متفاوت و متعارض است، خودداری کند؛ چون ممکن است از بحث و قصد اصلی خودش منحرف بشود و وارد وادی جدال و مراء شود و اصول را فدای فروع کند

داستان «حضرت موسی و خضر علیه السلام» را تعریف کردم. واقعاً از آن داستانهای شگفت قرآن است. در اثنای صحبتیم گفتم: اسم حضرت موسی علیه السلام بیش تر از همه پیامبران دیگر در قرآن آمده است. یکی از دوستان پرسید: اسم کدام پیامبر از همه کم تر در قرآن آمده است؟ من از این پرسش او متوجه شدم که مبلغ باید راجع به مطالب پیرامونی موضوع

می کردم به همه چشم در چشم نگاه کنم. خانمها هم طبق معمول حرف می زدند.

چند دقیقه بعد هم راه افتادیم و آمدیم. سعی کردم به کسانی که سر راهم قرار می گیرند سلام بدهم و به هیچ عنوان منتظر نمانم که کسی به من سلام بدهد.

به نظرم چیزی که مبلغ باید به عنوان مقدمه در ذهن داشته باشد این است که طوری رفتار کند که دیگران با او راحت باشند؛ یعنی فنون ارتباط با مخاطب را آموخته باشد. به عنوان نمونه: سلام دادن با صدای رسا، به همراه یک لبخند، مقدمه و خاطره ای بسیار دلچسب برای مخاطب محسوب می شود و بهترین زمینه را برای دوستی ایجاد می کند، به ویژه با تبلیغات بدی که علیه روحانیت شده است، می شود با همین سلام ساده و صمیمی تا حدود زیادی آن را کمرنگ کرد؛ چون «زبان محبت» قوی تر و تأثیرگذارتر از «زبان حجت و برهان» است. بگذریم.

همان شب بعد از نماز عشاء؛

می گوئیم. پرسیدم: «کسی که هفتاد بار در روز از رحمت، رحمان و رحیم می گوید، می تواند مهربان نباشد؟»

با خود گفتم: بعد از نماز عشاء؛ داستان حضرت صالح - علیه السلام - را بگویم. یک مطلب جدید هم خودم یاد گرفتم، و آن اینکه: در آیه پنجاه سوره نمل، قضیه ترور حضرت صالح و خانواده اش مطرح شده بود، که آدم را یاد «لیلة المیت» می انداخت.

روز سه شنبه (۱۳۸۹/۱/۱۰) صحبتیم بعد از نماز عصر این بود که: خدا اول بزرگترین و کوچکترین سوره قرآن «بسم الله الرحمن الرحيم» گفته است؛ پس ما هم باید در تمام کارهای کوچک و بزرگ «بسم الله الرحمن الرحيم» بگوئیم، چه وقتی نان و ماست می خوریم و چه زمانی که نان و کباب میل می کنیم، چه وقتی سوار دوچرخه می شویم و چه هنگامی که سوار هواپیما می شویم.

مبلغ، مبلغ تمام مردم است، نه فقط آقایان، و باید به خاطر داشته باشد که اگر چه رو به آقایان صحبت می کند؛ اما به بچه ها و خانمها هم مطالبی را

بحث هم اطلاعاتی کسب کند، نه اینکه اگر مخاطب یک یا دو قدم از موضوع، این طرف تر یا آن طرف تر پا گذاشت، نتواند پاسخگوی او باشد؛ البته اگر بلد نبود، صریح بگوید که بلد نیستم.

آن شب پدر خانمم با خانواده آمده بودند که سری به ما بزنند.

بعد از شام پدر خانمم گفت: «الله الصمد را چطور می خواندی و وصل می کردی؟»

گفتم: «احدُن الله الصمد..»

گفت: «مردم تجوید بلد هستند؟»

گفتم: «فکر نکنم.»

گفت: «خوب، حالا اگر گفتند حاج آقا نماز را اشتباه می خواند، چه کار می کنی؟»

به شوخی گفتم: «مردم حاج آقا را قبول دارند.» و زدم زیر خنده؛ اما سخن درست این است که: «كَلِمَ النَّاسِ عَلَي قَدْرِ عُقُولِهِمْ»؛ مبلغ باید در سطح درک مردم حرف بزند.

روز دوشنبه (۱۳۸۹/۱/۹) بعد از نماز عصر گفتم: در هفده رکعت نماز روزانه هفتاد بار «رحمان و رحيم»

عزیر رضی الله عنه را تعریف کنم، کوتاه‌تر است. همین کار را کردم. عزیر؛ همان کسی است که پس از صد سال از خواب بیدار شد. داستانش در آیه دویست و پنجاه و نه سوره بقره آمده است.

آخرین روز تبلیغی بود؛ یعنی پنج‌شنبه (۱۳۸۹/۱/۱۲) بعد از نماز عصر راجع به عمر امام زمان علیه السلام صحبت کردم. و گفتم: موی مژه ثابت است، مثل عمر مبارک امام؛ اما موی سر بلند و قیچی می‌شود، مثل عمر همه مردم.

چند تا عکس از مسجد و از اهالی گرفتم. ساکمان را بستیم. ساعت چهار و نیم به لطف یکی از اهالی که قبول زحمت کرده و دنبال ما آمد، دم در شرکت مسافربری رسیدیم. وقتی به ترمینال رسیدیم، گفتند: ماشین خراب است و تا پانزدهم ماشین ندارد! به همین راحتی! گفتم: به آمل می‌رویم. اگر آنجا برای قم ماشین نداشت، برای تهران می‌گیریم. با سلام و صلوات به راه افتادیم. شش ساعت بعد به تهران رسیدیم و دو ساعت بعد هم به قم، به همین راحتی.

اختصاص بدهد، نه اینکه آنها را فراموش کند و طوری رفتار نماید که انگار آنها در جلسه حضور ندارند.

به همین دلیل بعد از نماز عشاء؛ راجع به حضرت آسیه رضی الله عنها صحبت کردم و گفتم: خدا فقط داستان مردها را در قرآن ذکر نکرده است؛ بلکه از خانمها هم یاد کرده و برخی از آنها را به عنوان الگوی اهل ایمان مطرح کرده است.

خانمها طبق معمول حرف می‌زدند و من چون می‌دانم که آنها از لحاظ عاطفی به این حرف زدن نیاز دارند، هیچ وقت تذکر نمی‌دهم؛ حتی وقتی که بحث راجع به خانمها باشد؛ اما فکر کنم اگر همه مبلغها و روحانیون این رویه را در پیش بگیرند، مؤثر خواهد بود.

روز چهارشنبه (۱۳۸۹/۱/۱۱) بعد از نماز عصر راجع به محیط زیست و کشاورزی چند حدیث را خواندم. حدیثها را از کتاب «الحیات» یادداشت کرده بودم؛ چون این کتاب آیات و روایات را موضوع‌بندی کرده، خیلی خوب است.

بعد از نماز عشاء می‌خواستم «داستان هدهد و حضرت سلیمان علیه السلام» را تعریف کنم که به نظرم رسید «داستان